



## آغاز جنگ به روایت یک چریک

اواخر تابستان 59 همراه با یک گروه 45 نفری در پادگان امام علی(سعدآباد) دوره چریکی می‌دیدیم. در همان روزهای آموزش بود که اولین حمله هوایی عراق به ایران شروع شد و بعد از آن مرتب شاهد حملات وحشیانه مزدوران بعثی بودیم.

اواخر تابستان 59 همراه با یک گروه 45 نفری در پادگان امام علی(سعدآباد) دوره چریکی می‌دیدیم. در همان روزهای آموزش بود که اولین حمله هوایی عراق به ایران شروع شد و بعد از آن مرتب شاهد حملات وحشیانه مزدوران بعثی بودیم.

Tweet

به گزارش گروه حماسه و مقاومت خبرگزاری فارس، اسماعیل احمدلو از رزمندگان دوران دفاع مقدس با بیان یکی از خاطراتش از شهید سعید گلاب‌بخش (محسن چریک) می‌گوید: اواخر تابستان 59 همراه با یک گروه 45 نفری در پادگان امام علی(سعدآباد) دوره چریکی می‌دیدیم تا برای هر پیش‌آمدهی آمادگی رزمی لازم را داشته باشیم.

و در همان روزهای آموزش بود که اولین حمله هوایی عراق به ایران شروع شد و بعد از آن مرتب شاهد حملات وحشیانه مزدوران بعثی به کشور اسلامی‌مان بودیم.

با پیش آمدن این برنامه، مدت آموزش را فشرده‌تر کردیم و در تاریخ 20 مهر ماه گروه 45 نفری ما همراه با یک گروه 850 نفری عازم منطقه غرب شدیم.

ما هنگامی به پادگان ابوذر رسیدیم که کوه‌های دانه‌خوش و اطراف آن به تصرف بعثیون درآمده بود و تا نزدیک پادگان پیشروی کرده بودند، موقعیت حساسی به وجود آمده بود، چیزی به سقوط پادگان نمانده بود و از طرف دیگر مردم عادی را می‌دیدیم که دست در دست اطفال خردسال‌شان از ترس گلوله‌های توپ و خمپاره‌ای که دائم بر روی خانه‌هایشان فرود می‌آمد همراه با گاو و گوسفندهایی که تنها دارایی آنها به شمار می‌رفت از آن منطقه دور می‌شدند و بدن‌بال آن خانه‌های مسکونی بود که یکی پس از دیگری به تلی از خاک تبدیل می‌شد و بچه‌های آواره با پاهای برهنه و فریاد کنان و هراسان از آنجا دور می‌شدند.

در آن موقعیت و با دیدن وضع مردم لحظه‌ای از این فکر غافل نبودیم که به خط مقدم رفته و برای بیرون راندن مزدوران نهایت سعی و کوششمان را به کار ببریم. تا اینکه چند روزی گذشت و من و عده‌ای دیگر به جبهه مقدم رفته و برای بیرون راندن مزدوران نهایت سعی و کوششمان را به کار ببریم. تا اینکه چند روزی گذشت و من و عده‌ای دیگر به جبهه مقدم اعزام شدیم. در جبهه مقدم، بچه‌ها آرزو می‌کردند که ای کاش فرمانده دستور حمله را صادر می‌کرد و ما هرچه زودتر تا قلب دشمن نفوذ می‌کردیم و آنها را به خاک و خون می‌کشیدیم.

روزها سخت می‌گذشت و ما هر لحظه در انتظار، تا اینکه روز عید غدیر خم فرا رسید، روزی که همه را به تحرک واداشت، روزی که قرار بود عملیات گسترده‌ای صورت گیرد. در آن روز برادر شهید محسن چریک با گروهش سردمدار عملیات بودند و ما هم در خط پشتیبان آنها.

ناگفته نماند، بدلیل اینکه هنوز اوایل جنگ بود ما نه آن اسلحه‌هایی را که باید داشته باشیم داشتیم و نه مهمات به اندازه کافی و سنگرهایمان نیز به صورت خیلی ساده درست شده بود.

همه آن روز را در انتظاری شوق‌انگیز گذراندیم. فردای آن روز ساعت 5 صبح خبر دادند که وقت شروع حمله رسیده. برادران بنام الله و تکبیر گویان حمله را شروع کردند و ما با آتش خود آنها را برای پیشروی به سوی دشمن حمایت می‌کردیم. از حمله چیزی نگذشته بود و دشمن که خود را در خطر می‌دید از همه طرف شروع به تیراندازی کرد، گلوله‌های توپ و خمپاره یکی پس از دیگری مانند باران به طرف ما شلیک می‌شد و در میان این دود و آتش برادران جان برفک با اتکاء به خدا به پیش می‌تاختند.

زمین از شدت انفجارهای پی‌درپی بر خود می‌لرزید و یاران امام پرصلابت‌تر از همیشه با صدای الحقشان برای نابودی کفار بدون هیچ خوفی گام بر می‌داشتند.

جنگ ادامه داشت و هر لحظه بر تعداد کشته‌شدگان و اسرای عراقی افزوده می‌شد تا اینکه بعد از به هلاکت رساندن عده زیادی که در حال فرار بودند و دستگیری عده زیادی سرانجام گروه محسن چریک که بی‌باکانه تا قلب دشمن پیش رفته بودند به محاصره می‌افتد. با محاصره شدن محسن و عده‌ای دیگر از هم‌زمانش بعد از چندین ساعت مبارزه رویاروی و تن‌به‌تن در ساعت 2 بعد از ظهر درگیری کاهش پیدا می‌کند و بقیه برادران در حالیکه بیش از سیصد نفر از مزدوران را به هلاکت رسانده بودند به پادگان بر می‌گردند.

ما بعد از مدتی به جبهه دانه‌خوش رفتیم و در آنجا بود که اتفاق جالبی برای یکی از برادران پیش آمد. جریان بدین قرار بود: درجبهه دانه‌خوش بودیم، یکی از برادران که نمازش به تأخیر افتاده و توجهی به گذشت زمان نداشت، یکمرتبه مثل اینکه کسی می‌گوید هرچه زودتر بلند شو و نمازت را بخوان. او بلافاصله از سنگر بیرون آمده و چون در آنجا آب نبود برای وضو. به طرف جلو رفت تا تیمم کند بیش از دومتر از سنگر بیرون نیامده بود که صدای صفیر خمپاره‌ای توجه او را جلب کرد و تا آمد به خود بجنبید دید که خمپاره‌ای درست در وسط سنگر او منفجر شد و تمام وسایل درون سنگر به هوا پرتاب شد و او سر جای خود می‌خکوب شد واقعاً باید اعتراف کرد که دست الهی در کار است.

این واقعه گذشت و چند روزی هم از آن سپری شد و من از آنجا برای عملیات بازی دراز رفتیم. بعد از در جریان قرار گرفتن چگونگی حمله عملیات را شروع کردیم. ابتدا فکر می‌کردیم که دشمن در حدود دو هزار نفر بیشتر نیرو دارد و طبیعتاً ما هم یک نیرویی برای مقابله با آنها بسیج کردیم.

روز حمله در ساعت 5 صبح وارد عملیات شدیم. در همان ساعت‌های اولیه مبادله آتش شروع شد و ما که از همه طرف حمله را شروع کرده بودیم خیلی زود توانستیم پس از فتح سنگرهای محکم و متعدد که شبیه شهرکی بود به بالای ارتفاعات برسیم و در آنجا بود که با تعجب تانکهای زیادی را دیدیم که در دره‌ها بودند. به جایی که ما هیچگاه احتمال این را نمی‌دادیم که در این دره‌ها این همه تانک آورده باشند ما با هماهنگی بین ارتش و سپاه و بسیج و هوا نیروز توانستیم که در میان دود و آتش و رگبار بیش از 400 نفر از مزدوران را به هلاکت رسانده و بیش از هفتصد نفر را به اسارت بگیریم.

بله آن مزدوران با وجود داشتن چنین سنگرهای محکم و تجهیزات فراوان و انواع سلاح‌ها و در حالیکه حساسترین نقطه استراتژیک رشته کوه‌های بازی دراز را در دست داشتند به علت نداشتن ایمان نتوانستند مقاومت کنند و ما توانستیم در آنجا به غیر از سلاح‌های دیگر تنها 20 قبضه خمپاره 60 به غنیمت بگیریم که با این خمپاره‌ها می‌شد یک نیروی عظیم را از بین برد.

بعد از عملیات وقتی که به منطقه نگاه می‌کنیم و می‌بینیم سلاح‌هایی را که از دست داده‌اند و وقتی فکر می‌کنیم که چقدر جنازه در این ارتفاعات نقش زمین شده بودند و با خود فکر می‌کنیم که خدایا آیا بدون قدرت تو قادر به انجام این عمل بوده‌ایم. نه، خدایا، هرگز فراموش نخواهیم کرد که با اراده تو این پیروزی بزرگ را بدست آوردیم و در ضمن بسیار ناراحت که چرا چنین کشتاری و چرا از لشکر مسلمان عراق و بازی خورده‌های صدام و چرا مزدوران اسرائیل در راه آزادسازی قدس نه، خدایا این تویی که آنها را، دشمنان دینت را ضعیف و زبون ساخته‌ای و آنها را احمق قرار داده‌ای چنانکه نمونه‌اش را هر روز به وضوح می‌بینیم و یکی از موارد آن از این قرار است: در یکی از شب‌های زمستان یک نیروی 150 نفری مزدوران بعث برای یک پاتک زدن به ما نزدیک می‌شوند آنها بدون اینکه بفهمند ما کجا نشسته‌ایم، کجا سنگر گرفته‌ایم و یا اصلاً در اطرافشان چه می‌گذرد به نزدیکی ما می‌آیند و در آنجا برای کندن سنگر تمام تجهیزات و مهمات و سلاحشان را زمین می‌گذارند و شروع به سنگرکشی می‌کنند. و در حالیکه مشغول کار خود بودند با سر و صدایشان توجه یکی از برادرانی را که پاس بوده به خود جلب می‌کنند، این برادر ابتدا فکر می‌کرد که نیروی خودی هستند و به همین جهت تا نزدیکی‌های آنها جلو می‌رود و برمی‌گردد و به برادران دیگر می‌گوید: چرا بچه‌ها آنجا سنگر می‌کنند؟

چرا به من خبر نداده‌اید؟ و لااقل به من که پاس بوده‌ام خبر ندادید. در اینجا برادر مسئول با تعجب می‌گوید: برادرها همه با من خوابیده‌اند و کسی برای سنگر کندن بیرون نرفته است.

پس از کمی بگومگو دو نفری بطرف آنها راه می‌افتند و وقتی که آهسته و بدون سرو صدا به آن محل می‌رسند می‌بینند آنهایی که در حال کندن سنگر هستند همه عرب هستند. برادران تعجب می‌کنند که چرا مزدوران از خدا بی‌خبر بدون شناسایی خود به کمینگاه آمده‌اند و آنها بدون هیچ عکس‌العملی بر می‌گردند و مقدمات عمل را فراهم می‌کنند و در نتیجه خیلی راحت 25 نفر از مزدوران را که در حال سنگر کندن بودند به هلاکت رسانیده و بقیه با بجا گذاردن مهمات و تجهیزات فرار را برقرار ترجیح می‌دهند. آنها نه فکر دارند و نه آن شهامت جنگیدن را و تنها اتکاعشان به نیروی زرهی است.

همینطور که تا بحال تجربه نشان داده است که اگر تنها 20 نفر از ما به یک نیروی عظیم آنها حمله کنیم نه تنها عقب‌نشینی می‌کنند بلکه تمام سنگرهای بعدی را هم خالی می‌کنند و ما این برنامه‌ها را با چشمان خودمان در عملیات‌های گوناگون دیده‌ایم، مثلاً وقتی یکی از خودروهایشان در حال فرار بود در سر راهش حتی نیروهای خودشان را هم سوار نمی‌کرد و بعضی‌ها پابرهنه در بیابان فرار می‌کردند، آنها در حین فرار تنها به فکر خود هستند، هیچکدام به فکر دیگری نیست.

این اعمال آنها مقیاس زندهای است بین آنهایی که راه حق را می‌پیمایند با آنانکه از مرگ می‌ترسند و با مرگ خود را در قالب نیستی می‌بینند.

